

استاد
احمد سمیعی
گیلانی

عناصر

تراژدی

در داستان

سیاوش

اشاره: یکی از داستان‌های پرتأثیر شاهنامه‌ی فردوسی، داستان سیاوش است. بخشی از این داستان در کتاب زبان و ادبیات فارسی (۲۰۱) پیش دانشگاهی آمده است. برای آشنایی همکاران محترم نقد استاد سمیعی را با هم می‌خوانیم:

عناصر تراژدی در داستان سیاوش

داستان سیاوش در شاهنامه‌ی فردوسی منظومه‌ی دراز و پرمایه‌ای است. سراینده با حوصله‌ی تمام و نفس تازه کردن‌ها و خک و اصلاح‌ها و تغییر و تبدیل‌هایی آن را ساخته و بازساخته است. شاعر - که در سرودن بخش‌هایی از شاهنامه، از جهت بی‌روح بودن روایت، ظاهراً احساس ملال می‌کرده و حتی گاهی، پس از فراغت از کار کسل‌کننده، این احساس را، به صراحت یا به کنایت، بیان نموده است - در داستان سیاوش از تمام وجود خود مایه گذاشته است.

در وصف هنرهای سیاوش:

دلیر و سخن‌گوی و گرد و سوار

تو گویی خرد دارد اندر کنار

در زناشویی فرنگیس و سیاوش:

زمین را ببوسید گُلشهر و گفت

که خورشید را گشت ناهید جفت

در پاسخ سیاوش به فریب گرسیوز^۱ و

امتناع او از درآویختن با افراسیاب:

پذیره شدن زین نشان راه نیست

کمان و زره هدیه‌ی شاه نیست

در هشدار فرنگیس به افراسیاب:

به کین سیاوش سیه پوشد آب

کند روز نفرین بر افراسیاب

از نظر ساخت نمایش نامه‌ای نیز، همه‌ی جوانب و اصول تراژدی نویسی در داستان رعایت شده است.

موضوع همه‌ی تراژدی‌ها نوعاً فاجعه‌ای است که روی دادن آن قهری است و از آن گریز و گزیر نیست. اما، برای آن که این خصالت تحقق پیدا کند و جبری بودن آن توجیه شود، سلسله‌ی رویدادها باید چنان آراسته گردد که خواننده بتواند مفردی را محتمل بداند که به آن توجه نشده باشد. موجبیت واقعه، مقدمات و بواعث و اسباب و انگیزه‌هایی می‌خواهد که باید با توجه به صحنه‌ی حوادث و شرایط زمانی و مکانی وقوع آن، معقول و باور کردنی جلوه نماید. البته، در تراژدی‌های باستانی، وجود عناصری اسطوره‌ای چون دیو، باورهای اخترگری، و رآ پذیرفتنی است.

در تراژدی‌های شاهنامه علت اصلی وقوع فاجعه خواست ایزدی و نظام هستی است که فردوسی، ضمن داستان سیاوش نیز، به آن اشاره‌های متعدد دارد:

نخواهم زمانه جز آن کو نوشت

چنان رُست باید که یزدان بکشت

نکردش تبا^۲ از شگفتی جهان

همی بودنی داشت اندر نهمان

به جایی که زهر آگند روزگار

از وخیره نوشته مکن خواستار

نپذیرفت از آن دو خردمند پند

دگرگونه بُد رای چرخ بلند

گویی چندان و چنان از تلاش هنری خود لذت می‌برده که دلش نمی‌خواست رایگان از آن فارغ گردد. آثار کشش و کوشش فکری و ذوقی قرین شکیبایی و ظرافت، در سراسر داستان و همه‌ی زوایا و نماهای آن به چشم می‌خورد. مهارت و توانایی شاعر هم در وصف چهره‌ها و طبایع و حالات و عواطف و موقعیت‌ها جلوه‌گر شده است هم در آفرینش تعبیرهای هنری که سخن او را به اوج فصاحت و بلاغت رسانیده است.

شواهد قوت بلاغی شاعر را در ابیات زیر می‌توان سراغ گرفت:

در باردار شدن مادر سیاوش:

بسی بر نیامد برین روزگار

که رنگ اندر آمد به خرم بهار

در سپردن سیاوش به رستم:

به رستم سپردش دل و دیده را

جهان جوی پور پسندیده را

نیایی گذر تو ز گردان سپهر
 کز ویست آرام و پرخاش و مهر
 و گر خود جزین راز دارد سپهر
 نینز آیدش هم بر اندیشه مهر
 بخواهد بدن بی گمان بودنی
 نکاهد به پرهیز افزودنی
 اما، در ذیل این علت بنیادی، اسباب و
 عللی هم باید باشد تا خواست ایزدی متحقق
 گردد. عناصر تراژدی را همین اسباب و علل
 می سازند. از میان این عناصر، بعضی، مثل
 ضعف انسانی و هوای نفسانی، نوعاً و به یک رنگ
 و بعضی دیگر، مانند آداب و رسوم و معتقدات و
 مقدسات و محرّمات، نوعاً ولی در هر زمان و
 مکان و قومی به رنگی دیگر، در همه ی تراژدی ها
 حضور دارد. در تراژدی های شاهنامه، قداست
 شاه، راه و رسم پهلوانی، آیین کشورداری،
 باورهای مربوط به خوابگزاری و اخترشماری از
 این دست است. حضور این عناصر را طبعاً در
 داستان سیاوش نیز شاهدیم که نمونه ای از آنها را
 در ابیات زیر می توان یافت:

حرمت شاه (تذکر فرنگیس به افراسیاب):
 همی شهر یاری زبایی ز گاه
 که نفرین کند بر تو خورشید و ماه
 راه و رسم پهلوانی و آیین پیمان داری
 (خودداری سیاوش از پیمان شکنی):
 همی گفت صد مرد گرد و سوار
 ز خویشان شاهی چنین نامدار
 همه نیکخواه و همه بی گناه
 اگر شان فرستم به نزدیک شاه
 نه پرسدند اندیشه از کارشان
 همان که گند زنده بردارشان
 به نزدیک یزدان چه پوزش برم
 بد آمد ز کار پدر بر سرم
 و رایدون که جنگ آورم بی گناه
 ابر خیره با شاه توران سپاه
 جهاندار نپسندد این کار من
 گشایند بر من زبان انجمن
 سیاوخش از بهر پیمان که بست
 سوی تیغ و نیزه نیازید دست
 اعتماد سیاوش به پیمان داری پیران:
 گر ایدون که با من تو پیمان کنی
 بدانم که پیمان من نشکنی

اعتقاد به پیش گویی خوابگزاران و اخترگران:

اگر با سیاوش کند شاه جنگ
 شود روی گیتی چو دیبا به رنگ
 ... و گر او شود کشته بر دست شاه
 به توران نماند سر تختگاه
 توجیه افراسیاب کشتن سیاوش را با
 استناد به پیش گویی اخترگران:
 بدیشان چنین پاسخ آورد شاه
 کزو من به دیده ندیدم گناه
 ولیکن به گفت ستاره شمر
 به فرجام زو سختی آید به سر

عنصر دیگری که در همه ی تراژدی ها
 مشترک است ولی در هریک به صورتی درمی آید
 منش چهره های داستانی است که معمولاً در گفتار
 و رفتار و کردار و واکنش های آنان در موقعیت های
 بحرانی جلوه گر می شود. اما، در شاهنامه،
 علاوه بر آن، از پیش به وصف درمی آید که،
 محض نمونه، شواهدی از آن را نقل می کنیم:

کاووس

چو کاووس خود کاهه اندر جهان
 نبینم کسی از کیهان و مهان
 خرد نیست او را نه دانش نه رای
 نه هوشش به جایست و نه دل به جای
 تو گویی به سرش اندرون مغز نیست
 یک اندیشه ی او همی نغز نیست

سیاوش

بدان اندکی سال چندان خرد
 که گفتی روانش خرد پرورد
 و از زبان دشمن:

همه داستان سیاوش بگفت
 که او را ز شاهان کسی نیست جفت
 ز خوبی و دیدار و کردار اوی
 ز هوش و دل و شرم و گفتار اوی
 دلیر و سخن گوی و گرد سوار
 تو گویی خرد دارد اندر کنار

پیران از زبان سیاوش

چنین داد پاسخ سیاوش بدوی
 که ای پیر پاکیزه ی راست گوی
 ... گر ایدون که با من تو پیمان کنی
 بدانم که پیمان من نشکنی

خُنیده به گیتی به مهر و وفا ز آهر منی دور و دور از جفا

عنصر دیگری که در تدارک مقدمات تراژدی
 دخیل است قرار دادن قهرمانان بر سر
 دو راه هاست. پیداست که خصلت قهری
 تراژدی انتخاب راه معینی و لاغیر را حکم می کند،
 ولی این انتخاب باید توجیه استوار و قانع کننده ای
 داشته باشد و راه بر انتخاب دیگر، جز آن، مسدود
 باشد. حتی آن راهی که خواننده بتواند در ذهن باز
 کند. ضمناً، در این دو راه، معمولاً هر دو راه
 شوم است و به فاجعه ختم می شود.

از جمله شواهد این دو راه های شوم در
 داستان سیاوش یکی آن است که با پیش گویی
 اخترگر ربط پیدا می کند و در تصمیم گیری
 افراسیاب در کشتن سیاوش دخیل می گردد.
 دیگری، سرگشتگی سیاوش است در انتخاب راه
 درست پس از واکنش منفی کاووس در برابر
 آشتی جویی افراسیاب که همه ی راه های موجود،
 پایانی ناخجسته پیش چشم می آورد و یگانه راهی
 که ناگزیر باید اختیار شود پناهنده شدن به
 توران زمین است که آن هم فاجعه به بار
 می آورد.

هنر دیگر تراژدی نویسنده ایجاد موانع بر سر راه
 وقوع فاجعه است. گویی وی مدبر و چاره گر و
 درمان گر است و می خواهد از بلا بپرهیزد و
 همه ی تلاش و سگالش خود را می کند ولی موفق
 نمی شود. می خواهد که بر سر راه وقوع فاجعه ای
 که دل بدان گواهی می دهد، سد هایی برپا کند ولی
 سر نوشت و عوامل قهری این سدها را می شکنند.
 هر چه این سدها سدیدتر باشند تراژدی قوی تر و
 خواننده راضی تر می شود. حتی اگر امکان ایجاد
 مانعی برای جلوگیری از وقوع فاجعه به تصور
 در آید و تراژدی پرداز از آن غافل بماند، در کار او
 نقصی فرض می شود.

فردوسی همه ی عناصر عمده ی تراژدی را
 در داستان سیاوش وارد کرده است و ما، برای
 بررسی کار او، ابتدا چهره های اصلی داستان
 سیاوش را معرفی می کنیم، سپس به تحلیل خود
 داستان می پردازیم و عناصر یاد شده را در آن
 جستجو می کنیم.

چهره های داستانی

چهره های اصلی داستان سیاوش را به سه دسته می توان تقسیم کرد:

۱. مثبت ۲. منفی ۳. میانه

در دسته اول، سیاوش، پیران، فرنگیس؛ در دسته دوم، کاووس و گرسیوز؛ و در دسته سوم، سودابه و افراسیاب جای می گیرند. حضور زال و رستم و طوس کم رنگ است، هم چنین حضور پیلسم، با نقش مثبت، و گروی و دمور با نقش منفی. چهره هایی چون جریره، دختر پیران و همسر سیاوش، یا گلشهر، همسر پیران و مادر جریره، نیز سایه وار می آیند و می گذرند. کیخسرو نیز تنها در فرجام کار ظاهر می گردد.

کاووس - دومین پادشاه کیانی (پس از کبکباد) فرمانروایی است خودکامه و تندخو و حق ناشناس؛ با مشورت و رایزنی میانه ندارد. اسیر هوای نفس است و سوداهای خام در سر می پزد. پند زال نمی شنود و به مازندران می تازد و در بند دیو سید می افتد که به جادویی، او و لشکرانش را نابینا می سازد و دوازده هزار دیو بر آنان می گمارد. رستم، پس از گذشتن از هفت خان، دیو سید را می کشد و بندیان را از بند می رهاوند و با کشیدن جگر دیو سید به چشمهایشان آنان را بینا می سازد. این شاه سودایی، سپس، به هاماوران می تازد و سودابه دختر شاه هاماوران را، خلاف رضای باطنی پدرش، به زنی می گیرد. ولی، بر اثر نشیندن پند سودابه به بند می افتد. سودابه در این حال با او هم درد و هم راه است. آن گاه، به فریب ابلیس، هوای پرواز به دلش راه می یابد که سرنگون به بیشه ای نزدیک چین می افتد و پهلوانان او را به ایران زمین بازمی آورند. در برخورد با آشتی جویی افراسیاب نیز رای خردپسند ندارد و باعث می شود که سیاوش جز پناه جستن به توران زمین راهی نیابد.

سودابه - که در هاماوران به کاووس وفادار است، چون پای سیاوش به میان می آید و گرفتار عشق او می شود، در سر این سودا می پرورد که با او هم پیمان گردد و راهی بیابد تا، در زمان حیات کاووس، از سیاوش کام بجوید و پس از کاووس همسر او گردد. چون سیاوش دست رده سینه ی او می زند، متهشم می سازد که در پی آن،

ماجرای ورگرم و گذشتن سیاوش از آتش و ثابت شدن بی گناهی او پیش می آید.

سیاوش - قهرمان و شاه چهره ی تراژدی است. مادرش دختری است از خویشان گرسیوز؛ نزد رستم پرورش می یابد و همه ی کمالات انسانی و هنرهای پهلوانی و لوازم پادشاهی را کسب می کند. پاک دل و خردمند و صلح جو و آزاده و کریم و پیمان نگهدار است. مأمور جنگ با افراسیاب می شود؛ ولی افراسیاب، که خواب ناخوشی دیده و اخترگران رویدادهای شومی را برایش پیش گویی کرده اند، به رای رایزنان، از در آشتی درمی آید و سیاوش می پذیرد؛ ولی، چون خبر به کاووس می رسد، برمی آشوبد و، به رغم رای رستم، طوس را به جنگ افراسیاب می فرستد و سیاوش، که نمی تواند پیمان بشکند، روانه ی توران می شود. او را پذیرا می شوند. پیران دخترش، جریره، را به او می دهد که فرود ثمره ی این زناشویی است و افراسیاب دخترش، فرنگیس، را که فرزندش، کیخسرو، از این وصلت به یادگار می ماند. سرانجام، سیاوش به دشمنی گرسیوز، در توران زمین کشته می شود.

پیران - در توران زمین همان جایگاه را دارد که رستم در ایران زمین، جهان پهلوانی است خردمند، آشتی جو، با تدبیر؛ چهره ای بسیار دوست داشتنی و معقول که آرزو دارد سیاوش، پس از افراسیاب و کاووس، بر توران زمین و ایران زمین فرمانروا گردد و جدایی و جنگ دیرینه ی توران و ایران پایان گیرد و صلح برقرار شود؛ ولی بر اثر تباہکاری های گرسیوز، رشته هایش پنبه می گردد. تنها کاری که از او برمی آید نجات فرنگیس و کیخسرو است.

افراسیاب - شاهی است پرقدرت، اهل مشورت و رایزنی و، هر چند جنگ جو، با تدبیر. پیران عقل منفصل اوست و در قبال او نظیر نقش ماتور، دوست اولیس (اودستوس) را دارد در قبال تلماک (تلماخوس)، فرزند اودستوس). از این رو، با غیبت موقت او، افراسیاب به دام توطئه ی گرسیوز می افتد.

گرسیوز - چهره ی اهریمنی داستان است. حسد وی، به دیدن مزایایی که افراسیاب به سیاوش ارزانی می دارد، برانگیخته می شود و

در صدد برمی آید تیشه به ریشه ی سیاوش بزند و با توسل به دروغ و فریب و پستی موقت می شود. با این کردار شیطانی او، آتش جنگ ایران و توران شعله ور می گردد و ویرانی ها و مصیبت ها به بار می آورد.

هریک از این چهره ها با منش های تغییرناپذیر خود، در جریان داستان و منتهی شدن آن به وقوع فاجعه، به درجاتی نقش دارند، آن ها اسیر منش و سرشت خودند و جز به حکم و مقتضای آن نمی توانند رفتار کنند:

افراسیاب نمی تواند صداقت و عصمت و پیمان داری سیاوش را بپوشد. برای سیاوش هم خوی اهریمنی گرسیوز به تصور در نمی آید و به سادگی فریب او را می خورد. پاکی و عفت سیاوش اجازه نمی دهد که پیشنهاد سودابه را بپذیرد و هوای نفسانی کاووس و سابقه ی وفاداری و هم دردی سودابه با او، در بند شاه هاماوران با دل پر رحم و شفقت سیاوش دست به دست هم می دهند و سودابه را از کیفر می رهاوند. خواب افراسیاب، به هر حال، تعبیر می شود و افراسیاب، با همه ی رأی و تدبیری که دارد، نمی تواند از حکم سرنوشت سرپیچی کند.

تحلیل داستان

اکنون، با این مقدمات، جریان روی دادها را مرور می کنیم.
در گام اول، با آزمایش سیاوش (ورگرم) روبرو هستیم که بی گناهی او و دروغ و افترای سودابه را بر کاووس ثابت می کند. چه بسا این پرسش پیش آید که چرا کاووس سودابه را از کیفر معاف داشته است. برای این اشکال چند جواب وجود دارد:

- سودابه در گرفتاری کاووس در هاماوران با او هم دردی کرده و، در سخت ترین شرایط، وفاداری خود را نسبت به او نشان داده است.
- سیاوش دلی مهربان دارد و خواهان کیفر دیدن سودابه نیست.

- سیاوش دانا و خردمند است و دیگر نمی خواهد در فضای بدگمانی و توطئه های احتمالی که سودابه - سودابه ای که در آتش عشق و انتقام می سوزد - ممکن است برای او پدید آورد

به سر برد و برای دور شدن از این محیط زهرآلود تلاش می کند و بهانه می جوید.

— کاووس نیز، که از عشق سودابه به سیاوش آگاه گشته و خود دل در گرو سودابه دارد، از گذشت سیاوش سود می جوید و هم از خدا می خواهد که سیاوش داوطلبانه از او دور گردد. در گام دیگر، می رسم به اختلاف نظر کاووس و سیاوش بر سر پاسخ به آشتی جویی افراسیاب. ممکن است بر داستان پرداز خُرده گرفته شود که چرا سیاوش را به فرمانبرداری از پدر و انداشته است. در پاسخ باید گفت که عذر و بهانه‌ی سیاوش کاملاً موجه است. چون رستم و موبدان در پذیرفتن پیشنهاد آشتی افراسیاب با او هم داستان بوده اند. چنان که رستم دلایل قانع کننده‌ی درست‌ی رای خود را یکایک به کاووس گوشزد می کند:

تو گفتی که در جنگ افراسیاب
مران تیز لشکر بدان روی آب
بمانید تا او بیاید به جنگ
که او خود شتاب آورد بی درنگ
بودیم تا جنگ جوید درست
در آشتی او گشاد از نخست
کسی کاشتی جوید و سور و بزم
نه نیکو بود پیش رفتن به رزم
و در جواب بدگمانی او نسبت به آشتی جویی
افراسیاب می افزاید:

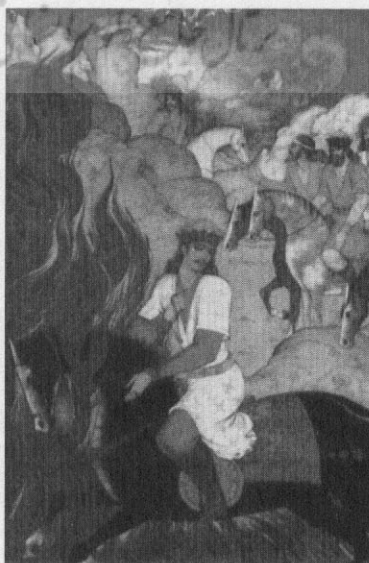
گر افراسیاب این سخن‌ها که گفت
به پیمان شکستن بخواهد نهفت،
هم از جنگ جستن نگشتم سیر
به جایست شمشیر و چنگال شیر
و با این دلایل استوار به او توصیه می کند که
از فرزند، پیمان شکستن نخواهد که گناهی است
بزرگ و نه درخور فر شاهی.
همی سر ز یزدان نباید کشید
ز کار نیاکان نباید رمید
سیاوش نیز در توجیه موضع گیری خود
می گوید:

همه موبدان آن نمودند راه
که ما بازگردیم ازین رزمگاه
ورا گر ز بهر فزونیت جنگ
چو گنج آمد و کشور او را به جنگ،
چه باید همی خیره خون ریختن

چنین کین به دل اندر آمیختن
در همین موقعیت بحرانی است که سیاوش
بر سر انتخاب راه درست مردد می ماند:
همی گفت صد مرد گردسوار
ز خویشان شاهی چنین نامدار
همه نیک خواه و همه بی گناه
اگرشان فرستم به نزدیک شاه،
نه پرسد نه اندیشد از کارشان
همان‌گه کند زنده بردارشان
به نزدیک یزدان چه پوزش برم
بد آمد ز کار پدر بر سرم
راه جنگ جویی نیز بر او بسته است:
ورایدون که جنگ آورم بی گناه
آبر خیره با شاه توران سپاه،
جهاندار نپسندد این کار من
گشایند بر من زبان انجمن
در بازگشت به ایران زمین نیز بیم جان است:

اگر بازگردم به درگاه شاه
به طوس سپهید سپارم سپاه،
از آن نیز هم بر تنم بد رسد
چپ و راست بد بینم و پیش بد
نیاید ز سودابه هم جز بدی
ندانم چه خواهد بدن ایزدی

اما پیران؟ باید گفت که تدبیر و نیک خواهی
او نیز بر سر راهی که می بایست به فاجعه منتهی
شود سد مستحکمی است. اوست که به افراسیاب



توصیه می کند:
یکی جای سازد بدین کشورش
بدارد سزاوار و اندر خورش
... ز پرده دهد دختری را بدوی
بداردش با ناز و با آبروی
و او را با این نوید بزرگ به وصلت و آشتی
وامی دارد:

سیاوش بگیرد جهان فراخ
بسی گنج بی رنج و ایوان و کاخ
دو کشور ترا باشد و تاج و تخت
چنین خود نیاید مگر نیکبخت
با سیاوش نیز پیمان می بندد که:
همه گنج من سر به سر پیش تُست
تو جاوید شادان دل و تندرست
... مرا گر پذیری تو با پیر سر
ز بهر پرستش بیندم کمر

و سیاوش که او را «خُنیده» به گیتی به مهر و
وفا می داند، می پذیرد که به توران زمین پناه برد:
گر ایدون که با من تو پیمان کنی
بدانم که پیمان من نشکنی،
بسازم بدین بوم آرامگاه
به مهر و وفای تو ای نیک خواه
بدین سان، پیران، با واداشتن سیاوش به پناه
بردن به افراسیاب، ناخواسته راه را برای وقوع
فاجعه می گشاید، به ویژه که او را به پیوند با
افراسیاب تشویق می کند، هر چند دختر خود،
جریره، را به زنی به او داده است:

چو با او تو پیوسته‌ی خون شوی
ازین پایه هر دم به افزون شوی
اگر چند فرزند من خویش تست
مرا غم ز بهر کم و بیش تست
... ولیکن ترا آن سزاوارتر
که در دامن شاه جویی گهر
... چو شد شاه پرمايه پیوند تو
درخشان شود فر و اورند تو
با این پیوند، پس از کاووس و افراسیاب،
ملک ایران و توران سیاوش را مسلم خواهد بود و
آرزوی دیرین پیران یعنی به پایان رسیدن دوران قهر
و جنگ کران ناپیدا و فرارسیدن دوران صلح و
آشتی پایدار برآورده خواهد شد؛ زیرا:
نشست و نشانت کنون ایدر است
ترا تخت ایران به دست اندر است

از آن سو، می‌کوشد تا افراسیاب را از آشوبی که خوابگزاران در دل او افکنده اند فارغ سازد و، در برابر دغدغه‌ی خاطر افراسیاب که می‌گوید:

چرا کشت باید درختی به دست
که بارش بود زهر و بیخس کبست
پاسخ می‌دهد:

کسی کو مرادش سیاوش بود
خرمند و بیدار و خامش بود
به گفت ستاره شمر مگر و ایچ
خرد گیر و کار سیاوش بسیج
ازین دو نژاده یکی نامور
بیاید برآرد به خورشید سر
به ایران و توران بود شهریار
دو کشور برآساید از کارزار
بدین سان، افراسیاب به پیوند سیاوش و
فرنگیس رضا می‌دهد:

به پیران چنین گفت پس شهریار
که رای تو بر بد نیاید به کار
با پیوند سیاوش و فرنگیس، افراسیاب نیز
آرام دل می‌یابد و کشوری به سیاوش می‌بخشد
که:

به فرسنگ صد بود بالای او
نشایست پیمود پهنای او
و سیاوش بر آن می‌شود که آباد و شهره‌ی
آفاق و از عجایب جهانش سازد:

بر آرم یکی شارسان فراخ
فراوان بدو اندرون باغ و کاخ
... یکی شهر سازم بدین جای من
که خیره بماند بدو انجمن

و این شهر سیاوش گرد نام می‌گیرد. اما
در تنور دل گرسبوز آتش حسد زبانه می‌کشد و
توطئه نطفه می‌بندد:

دل و مغز گرسبوز آمد به جوش
دگرگونه تر شد به آیین و هوش
به دل گفت سالی دگر نگذرد
سیاوش کسی را به کس نشمرد

حسد او کاملاً طبیعی است و خلاف انتظار
نیست. اما داستان پرداز می‌کوشد تا بر سر راه
آتش که از این حسد برافروخته خواهد شد موانعی
پدید آورد.

اما سیاوش حرمت گرسبوز را نگه می‌دارد
و حتی ساده دلانه او را محرم راز خود می‌سازد و

به او خوش گمان است و، به هر حال، پرهیز دارد
که در او حقد و حسد برانگیزد و احساس حقارت
پدید آورد. پیشنهاد او را برای تاختن به آوردگاه
در برابر سپاه نمی‌پذیرد:

سیاوش بدو گفت کاین رای نیست
مرا با نبرد تو خود پای نیست
نبرد دو تن جنگ میدان بود

پراز خشم اگر چهر خندان بود
ز گیتی برادر تویی شاه را
همی زیر نعل آوری ماه را
و، به جای او، نبرد یک تنه با دو تن از
پهلوانان توران را خواستار می‌شود. پس با گروهی
و دمور به میدان درمی‌آید و آنان را از زمین
برمی‌گیرد که بر اثر آن:

برآشفت گرسبوز از کار اوی
غمی شد دلش، زرد رخسار اوی
و از همان دم می‌کوشد تا برادر را به ضد
سیاوش برانگیزد. گرسبوز طبعاً فریب کار است
و گل وجود او با مایه‌ی اهریمنی دروغ و کینه و
حسد و مکر و حيله سرشته شده است و به مهربانی
و صمیمیت سیاوش با کین تیزی و دام افکنی
جواب می‌دهد.

اما افراسیاب هوشمند و دانا و باتدبیر است.
به خصوص، با آن چه از خوابگزاران شنیده مراقب
است تا از فاجعه پرهیزد. از این رو، به آسانی
فریب و دروغ گرسبوز را باور نمی‌کند.

گرسبوز، می‌کوشد تا از سویی، افراسیاب
را نسبت به سیاوش بدبین سازد و، از سوی دیگر،
سیاوش را فریب و خود را نیک خواه او جلوه
دهد. پس با او از در دوستی و هم‌رازی درمی‌آید.
او، در نزد افراسیاب، وجود سیاوش را
برای تخت و تاج توران زمین خطرناک جلوه
می‌دهد:

بدو گفت گرسبوز ای شهریار
سیاوش از آن شد که دیدی تو پاز
اما افراسیاب که
خرد تار کرد و هنر بود کرد،

در رفتار و کردار سیاوش نافرمانی و کژتابی
ندیده است.

چالش افراسیاب و گرسبوز در کار سیاوش
جلوه گاه هنر نمایی فردوسی در ساخت و بافت
تراژدی است. هر یک از آنان به حکم طبایع خود

حجت می‌آورند، یکی به سود و دیگری به زیان
سیاوش.

افراسیاب می‌گوید:

ز فرمان من یک زمان سر نافت
ز من او بجز نیکویی ها نیافت
... برو بر بهانه ندارم به بد
گراز من بدو اندکی بد رسد

و تنها کاری که بر خود روا می‌شمارد
فرستادن او به نزد پدر است. اما گرسبوز به این
خرسند نیست و با پیوند سیاوش با افراسیاب
آینده‌ی خود را در خطر می‌بیند و می‌گوید:

از ایدر گر او سوی ایران شود
برو بوم ما پاک ویران شود
هر آن گه که بیگانه شد خویش تو
بدانست راز کم و بیش تو

با این همه، افراسیاب آهستگی و وقار
خردپسند خود را از دست نمی‌دهد و درنگ را
لازم می‌شمارد:

به هر کار بهتر درنگ از شتاب
بمان تا بتابد بدین، آفتاب
و بهتر آن می‌داند که سیاوش را به درگاه فرا
خواند و با شنیدن سخن او به رازش پی برد. اما
گرسبوز نگران آن است که در این دیدار دروغ و
فریبش افشا شود و می‌گوید:

سیاوش نه آنست کش دید شاه
همی ز آسمان برفرازد کلاه
فرنگیس را هم ندانی تو باز
تو گوئی شدست از جهان بی نیاز

به هر حال، از دمیدن آفتاب در افراسیاب
دمی باز نمی‌ماند و می‌کوشد تا به او بیاوراند که
سیاوش سر نافرمانی و عصیان دارد:

بر شاه رفتی زمان تا زمان
بداندیش گرسبوز بدگمان
ز هر گونه رنگ اندر آمیختی
دل شاه توران برانگیختی

از سوی دیگر، می‌کوشد تا در پیش پای
سیاوش دام فریب بگسترد و چنین وانمود می‌کند
که افراسیاب به او نیاز یافته و او را فرآ خواننده
است:

نیاز است شه را به دیدار تو
بدان بر هنر جان بیدار تو
و سیاوش، که اندیشه‌ی بدی در سر ندارد،

از پیغام او شاد می گردد و خیال می بندد که
گرسبوز، از سرنیک خواهی، او را نزد افراسیاب
ستوده و برادر را به دیدار آرزومند ساخته است.
پس، در پاسخ می گوید:

من اینک به رفتن کمر بسته ام
عنان با عنان تو پیوسته ام
اما گرسبوز از آن بیم دارد که، با رفتن
سیاوش به نزد افراسیاب، بدگویی های سرایا
دروغ او بر ملا گردد و می کوشد تا سیاوش را
نسبت به افراسیاب بدگمان سازد و هم، با
منصرف ساختن او از پذیرش فراخوانی
شاه، وی را به سرپیچی متهم دارد. لذا
می گوید:

دلی داری از تو پر از درد و کین
ندانم چه خواهد جهان آفرین
ولی سیاوش برای آزرده گی و قهر افراسیاب
وجهی نمی یابد:

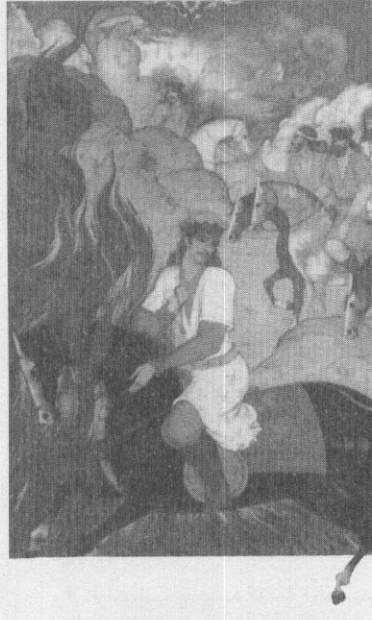
گر آزار بودیش در دل زمن
سرم بر نیفراختی ز انجمن
و کار به آفریدگار می سپارد:
که یار است با من جهان آفرین
و، به این پشتگرمی که اگر هم افراسیاب در
دل از او ناخشنود باشد به دیدن و شنیدن سخنان
او بدگمانی و ناخشنودیش زده خواهد شد، دل
بر آن می نهد که به درگاه او رود:

کنون با تو آیم به درگاه اوی
درخشان کنم تیره گون ماه اوی
چون

هر آنجا که روشن شود راستی
فروغ دروغ آورد کاستی
اما گرسبوز بر بیم دادن او پامی فشارد و تا
آنجا پیش می رود که به وی اندرز می دهد که به
جان ایمن نباشد. اما سیاوش نافرمانی را روا
نمی داند:

اگرچه بدآید همی بر سرم
من از رای و فرمان او نگذرم
بیایم کنون با تو من بی سپاه
بیبیم که از چیست آزار شاه

گرسبوز اهر من خوی، چون ایستادگی
سیاوش را می بیند و پیش بینی می کند که، با رفتن
او به درگاه، همه ی نقشه هایش نقش بر آب خواهد
شد و چه بسا، با فاش شدن دروغ و فریب او،



فردوسی این در ماندگی و بی پناهی را به زبان
فرنگیس استادانه بیان می کند:

پدر خود دلی دارد از تو به درد
از ایران نیاری سخن یاد کرد
سوی روم ره با درنگ آیدت
نپویی سوی چین که ننگ آیدت
ز گیتی که را گیری اکنون پناه؟
پناهت خداوند خورشید و ماه
از آن سو، گرسبوز پیکی به نزد سیاوش
می فرستد تا به او خبر دهد که افراسیاب، با سپاه
فراوان، به قصد جان او تازان است. هم چنان که
اهرمن خویان، نیک خواهی فرشته خویان را باور
ندارند، فرشته خویان نیز بدخواهی اهرمن خویان
را- چون از حد و اندازه بگذرد و انگیزه ای برای
آن در خیال نگنجد- نمی تواند پذیرند:

سیاوش ندانست بازار اوی
همی راست پنداشت گفتار اوی
اما فرنگیس هم با دش خوبی پدر آشناست
و هم با دل ناپاک گرسبوز و سیاوش را از پی آمد
شوم کار، آگاه می سازد و به او پیشنهاد می کند:
ترا زنده خواهم که مانی به جای
سر خویشتن گیر و کس را مپای
اگر سیاوش سر خویش گیرد، هم جان
فرنگیس در خطر است و هم زندگی جنینی که در
زهدان اوست- فرزندی که باید یادگار و کین خواه
پدر باشد:

درخت گزین تو بار آورد
جهان را یکی شهریار آورد
سرافراز کیخسروش نام کن
به غم خوردن او را دل، آرام کن
و فرجام کار را چنین پیش گویی می کند:
ز گیتی سراسر برآید خروش
زمانه ز کیخسرو آید به جوش

پی رخس رستم زمین بسپرد
ز توران کسی را به کس نشمرد
رویارویی سیاوش با سپاه افراسیاب بزنگاه
تراژدی است. سیاوش هر چند بیم جان دارد،
برای خشتی کردن بدگویی بدخواهان از جای
نمی جنبد و به انتظار می ایستد تا سپاه افراسیاب به
نزدش آید و چون با افراسیاب مقابل می شود:

همی بنگرید این بدان آن بدین
که کینه بُدشان به دل پیش ازین

سرش بر باد رود، و اسپین تیر را از ترکش بیرون
می کشد و می گوید:

ترا من همانا بسیم پایمرد
بر آتش مگر بر زخم آب سرد
و به او پیشنهاد می کند که نامه ای به
افراسیاب بنویسد و به بهانه ای عذر بخواهد.
سرانجام

سیاوش به گفتار او بگروید
چنان جان بیدار او بعتوید
سیاوش، در نامه، بیماری فرنگیس را
عذر خواه خود می سازد. اکنون دیگر گرسبوز
آماده است تا، به افسون زبان، آتش خشم
افراسیاب را تیز و وانمود کند که سیاوش به فرمان
او اعتنا نکرده است و می گوید:

سیاوش نکرد ایچ در من نگاه
پذیره نیامد مرا خود به راه
سخن نیز نشنید و نامه نخواند
مرا پیش تختش به پایان نشانند
به این هم بسنده نمی کند و افراسیاب را از
خطر سرنگونی تاج و تختش می هراساند:

از ایران به وی نامه پیوسته شد
به ما بر در شهر او بسته شد
... تو گر دیر گیریش جنگ آورد
دو کشور به مردی به چنگ آورد
و گر سوی ایران براند سپاه
که یارد شدن پیش او کینه خواه؟
و، با این هشدار او را وامی دارد که به
سیاوش گرد لشکر کشد.

دیگر همه ی راه ها بر سیاوش بسته است.

و ایرانیان را از درگیر شدن با سپاه افراسیاب
باز می‌دارد و می‌کوشد تا افراسیاب را به راه آورد:
چنین گفت از آن پس به افراسیاب
که ای پسر هنر شاه با جاه و آب
چرا جنگ جوی آمدی با سپاه
چرا گشت خواهی مرا بی‌گناه؟
و او را از عاقبت ناخجسته‌ی این رویارویی
بر حذر می‌دارد:

سپاه دو کشور پُراز کین کنی
زمین و زمان پُر ز نفرین کنی
اما، گرسیوز، دیگر باک ندارد که دست خود
را رو کند و او، که خود را پایمرد (شفیع) سیاوش
نزد افراسیاب جلوه می‌داد، چشم در چشم وی،
بی‌شرمانه می‌گوید:
گر ایدر چنین بی‌گناه آمدی
چرا با زره نزد شاه آمدی
و با این سخن، درست جان سیاوش را نشانه
می‌گیرد:

پدیره شدن زین نشان راه نیست
کمان و زره هدیه‌ی شاه نیست
سیاوش چون پی می‌برد که
بر آشتن شاه، بازار اوست،
خطاب به گرسیوز، آخرین سخنان خود را
بر زبان می‌راند و حجت را تمام و نیرنگ او را فاش
می‌کند:

تو زین کرده فرجام کیفر بری
ز تخمی کجا کشته‌ای بر خوری
هزاران سر مردم بی‌گناه
بدین گفت تو گشت خواهد تبا
به گفتار تو خیره گشتم ز راه
تو کردی که آزرده گشتست شاه
و، رو به افراسیاب، هشدار می‌دهد:
نه بازیست این خون من ریختن
ابا بی‌گناهان بر آویختن
به گفتار گرسیوز بدبنا
مده شهر توران و خود را به باد
افراسیاب، با همه‌ی خردمندی، به دام فریب
گرسیوز می‌افتد و به لشکر فرمان در آویختن با
ایرانیان می‌دهد و، چون دلیران سیاوش یکسره
کشته می‌شوند، به ریختن خون او دل می‌نهد و
فرمان می‌دهد:
بریزید خونش بر آن گرم خاک

ممانید دیر و مدارید باک
واکنش سپاه هواداری از سیاوش است:
چنین گفت با شاه یکسر سپاه
کز و شهریارا چه دیدی گناه؟
... به هنگام شادی درختی مکار
که زهر آرد از بار او روزگار
پلیسم برادر فرخ همال او، نیز بار این شاخ
را درد و غم می‌داند و به اندرز می‌افزاید:

ز دانا شنیدم یکی داستان
خرد بد بدو نیز هم داستان
که آهسته دل کی بشیمان شود
هم آشفته را هوش در مان شود
و از افراسیاب می‌خواهد که تا فرا رسیدن
پیران دست نگه دارد. اندرز او در شاه اثر می‌کند:
سپهد ز گفتار او نرم شد
ولی گرسیوز، که همه‌ی تلاشش برای نابود
ساختن سیاوش بوده، می‌بیند که با این همه
خونریزی به مقصود نرسیده است و نیک می‌داند
که، با آمدن پیران، همه‌ی رشته‌هایش پنبه خواهد
شد. پس می‌کوشد که در همین فرصت برادر را
وادارد تا سیاوش را به دم تیغ بسپارد و حتی تهدید
می‌کند:

گر آیدون که او را به جان زینهار
دهی، من نباشم بر شهریار
روم گوشه‌ای گیرم اندر جهان
مگر خود سر آید به زودی روان
از آن سو، دو پهلوان زخم خورده از
سیاوش، دمور و گروی، از گرسیوز پشتیبانی
می‌کنند تا افراسیاب را از دودلی فارغ سازند. پس
از او می‌خواهند که رای گرسیوز را به کار بندد:
به گفتار گرسیوز رهنمای
بر آرای و بردار دشمن ز جای
اما، افراسیاب برای کشتن سیاوش بهانه‌ای
ندارد:

بدیشان چنین پاسخ آورد شاه
کز و من به دیده ندیدم که گناه
تنها پیشگویی اختر گران است که عذر خواه و
بهانه‌ی او می‌گردد:
ولیکن به گفت ستاره شمر
به فرجام زو سختی آید به سر
هر چند از پی آمد شوم ریختن خون سیاوش
بی‌گناه آگاه است. در این جاست که سراینده،

برای بیان هنرمندانه‌ی اندیشه‌ی او سنگ تمام
می‌گذارد:

ور آیدون که خونس بریزم به کین
یکی گرد خیزد ز توران زمین
که خورشید ازین گرد تیره شود
هشیوار از آن روز خیره شود
به حکم سرنوشت، او بر سر دوراهی است
و هر دو راه به فاجعه منتهی می‌گردد.

رها کردنش بدتر از کشتن است
همان کشتنش نیز رنج من است
با این همه، هنوز یک روزنه‌ی امید گشوده
مانده است و آن شفاعت فرنگیس است که به دلایلی
استوار نیز قرین است. ابتدا گذشت سیاوش را به
رخ پدر می‌کشد:

بیازرد از بهر تو شاه را
بماند افسر و گنج و آن‌گاه را
سپس می‌کوشد تا غیرت و مردانگی او را
برانگیزاند:

بیامد تو را کرد پشت و پناه
کنون زوجه دیدی که بردت ز راه؟
سرانجام، حماسه سرا، از زبان فرنگیس، در
بیان فرجام ریخته شدن خون سیاوش، سخن را به
اوج می‌رساند:

به کین سیاوش سیه پوشد آب
کند روز نفرین بر افراسیاب
و هم، با تأکید بر جایگاه سیاوش، کشتن او
را نه بازی بل کاری خطیر فرامی‌نماید:
نه اندر شکاری که گور افکنی
وگر آهوان را به شور افکنی
همی شهر یاری ربایی ز گاه
که نفرین کند بر تو خورشید و ماه
اما، افراسیاب، که اسیر پیش‌گویی ستاره
شمران است، فرنگیس را در خانه‌ای (= اتاقی) از
کاخ به زندان می‌کند:

بدان تیر گیش اندر انداختند
در خانه را بند بر ساختند
سیاوش، به وقت کشته شدن، از خداوند
چنین می‌خواهد:

یکی شاخ پیدا کن از تخم من
چو خورشید تابنده بر انجمن
که خواهد ازین دشمنان کین خویش
کند تازه در کشور آیین خویش



باورهای زمان، رسم و آیین کشور و زمانه، مقدسات و محرمات، حوادث نابوسیده. تا دو راهه یا چند راهه‌هایی که اختیار هر یک از آنها به فاجعه‌ای رهنمون است. هم چنین آزمودیم که، برای پرهیز از فاجعه، با همه‌ی سدهایی که در داستان بر سر راه وقوع آن برافراشته شده، هیچ روزنه‌ی امید به جا نمانده است و فرمان ایزدی ناگزیر می‌بایست اجرا شود.

نشاید گذشتن که آن ایزدبست

آدمی اسیر سرنوشت است و اعمال او، بی آن که خود بداند، اسباب تحقق سرنوشت اند. با این همه، حکم ازلی آن است که خوی بد و کردار زشت میوه‌ی تلخ و خوی نیک و کردار پسندیده میوه‌ی شیرین به بار آورد و بدان را لعن و نفرین و نیکان را دعای خیر و آفرین بدرقه‌ی راه گردد.

مع الوصف، پیران به کودک می‌سپارد که نزد افراسیاب خود را گول و دیوانه جلوه دهد:

بدو گفت کز دل خرد دور کن
چو رزم آورد پاسخش سوز کن

مرو پیش او جز به دیوانگی
مگردان زبان جز به بیگانگی

بدین سان، از سیاوش دو یادگار به جا می‌ماند: فرود (از جریره، دختر پیران و گلشهر؛ کیخسرو از فرنگیس، دختر افراسیاب). کیخسرو کین خواه سیاوش می‌شود و فرود، در جریان این کین خواهی، در اثر کم خردی و خیره سری طوس، قربانی می‌گردد و تراژدی دیگری زاده می‌شود.

در جریان داستان سیاوش، همه‌ی عناصر تراژدی را - که بر شمرده بودیم - دخیل دیدیم، از خواست ایزدی، منش چهره‌های داستانی،

و به پیران، به واسطه‌ی یلسم، درود می‌فرستد و پیمانی را که با او بسته شده بود به یاد می‌آورد:

به پیران نه زین گونه بودم امید
همی پند او باد بُد من جو بید
مرا گفته بود او که با صد هزار
زره دار و برگستوان ورسوار
چو برگرددت روز، یار توام
به گاه چرا مرغزار توام

گروی، که سیاوش در نبرد نمایشی، او را از زین برگرفته بود و از سیاوش دلی پر خون داشت: یکی تشت بنهاد ز زین برش

جدا کرد زان سرو سیمین سرش
اما افراسیاب به این خرسند نیست و خواستار آن است که از سیاوش یادگاری بر جای نماند که روزی بر تخت شاهی بنشیند و کین پدر بخاهد: نخواهم ز بیخ سیاوش درخت
نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت
بدین سان، جان فرنگیس نیز در خطر است و جای درنگ نیست. پس، یلسم به چاره‌جویی بر می‌خیزد:

بتازیم و نزدیک پیران شویم
به تیمار و درد اسیران شویم
... فری گیس را نیز خواهند گشت
مکن هیچ گونه برین کار بُت

پیران، که غیبت او، سدی را از سر راه فاجعه برداشته بود در این جا حضور می‌یابد و، با نجات مادر و فرزند، ناخواسته و نادانسته حکم سرنوشت را اجرا می‌کند. او، با این سخنان، می‌کوشد تا افراسیاب را از بیم و هراس آزاد سازد. وی می‌گوید:

گر ایدون که اندیشه زین کودک است
همانا که این درد و رنج اندک است
بمان تا جدا گردد از کالبد

به پیش تو آرم بدو ساز بد
و به این ترند، افراسیاب را از کشتن فرزند بی‌نیاز می‌دارد. پس فرنگیس را به ختن، به نزد همسر خود، گلشهر، می‌برد. فرنگیس در آنجا بار می‌نهد و پیران عزم جزم می‌کند که از یادگار سیاوش پاسداری نماید:

نمانم که یازد بدین شاه چنگ
مرا گر سپارد به چنگ نهنگ

از آن سو، دل افراسیاب، به خواست ایزدی،